گفتار اندر آمدن سام از و زال از راه و در پیش تخت بدر رو سخن گفتن

بزرگان همه پیش او آمدند
بزرگی که بفزاید اندر خرد
فرود آمد از اسب سالار سام سوار
یکی آفرین کرد بر شاه سام گرد
ز تیغ تو الماس بریان شود
زمین بی سپهر با داد تو
مگر من که از داد بی بهره ام
یکی مرغ پرورده ام خاک خورد
ندانم همی خویشتن را گناه
مگر آنکه سام یل استم پدر
ز مادر بزادم بینداختی
به گهواره دیدم بستان چه نه
ببر بر بجای پسندیده بوم
فکندی بیمار ز ایزد را
ترا با جهان آفرین است جنگ
ابا گنج و با تیغ و گرز گران
دگر آنکه گفتی که بر کام تو
ز مازندران هم باین ساختی
بار تو میسانم بدو هم کمن
بدو گفت آری همین است راست
مشو تیز با جادوان کار تو

بیمار رودابه گفت با گو آمدند
همانا سخن بد بخشش نکنند
هم اندر زمان زال با باد تو
به آب دو دیده همی گل سرشت
زمین را ز خشک از تو گریان شود
روان چو گشت شاد و نو

نی بود روشن آن کش ستیز هیچ
کرد و بد گشاید زبان نامکشتم
بکاوید با تو چه روز جنگ

که آن روی کشت ار تو بند
من از سر بسر آن اندر یم
شتاب اندر آر کی بیان از در تنک

چنین داد پاسخ گزین پاک کس بست
چنین نامه رکات سام اندر بند
چو زال اندر آمد به پیش پدر
که هزار دل پهلوان شاد باد
سپهبد کجا باد گرز تو
همه مردم از داد تو شادمان

مرا جای تو جام جمشید کی
گشاده دل و شاد و آزاده بند
زمین را تو همی گنبد بود
روانش کمر اید داد
همه بد سکار نماند چشمی
ز تو داد یابد زمین و زمان
دگر چه همه نو بستر ام
ز گیتی مرا نیست با کس نبرد
که بر من کسی را نزد آن زمان
دگر هست با این نژاد و گهر
نکوهیده رون جایگه ساختی
به ناز هیچ جز بسی فرزند ز
دل از ناز و آرام بر کندم
با تش سپردی فرزانه را
یکی باز چون مهتر گاهی
که بر دلش کینه نهادی زردی
مراد او فرهنگ تاری دین
دو چند تا چشم نداد ام
برانداخت گوشه برد و سال
همی دل از جای برخاستی
بگو به بدین کار آز از تو



که از چه سپهبد با رنگ
ابا رای و با فر و با تاج ان
گشتم اندر جهان نام تو
هم از کرساران مدین تاختی
ز کابل بیامدی سخن
رهانند من را بدان گواست
بیارم کنم تیز بازار تو

کنون گم جهان آفرین برگزیند
تکابل بیشتر همان تو
که گر کیسه جوی بیاز آمدست
که و بدان کی خاک آباد دمن
بگو هرچه خواهی که فرمان هراست
همه کار من باز بند او بود
یکی نامه هم سیم اکنون شتاب

بمهر خدایی من بسکرند
بکه داشتم رای پیمان تو
درختی که کاری ببار آمدست
چنین داد خوای همی دامن
بکابل بوفا کند ارز مرد آوسنت
دل دشمنان بر تو شاد بود
فرستم بدست نوای انگوار

هنر هست و مردی و تیغ یلی
چه کرد از کنارچه ولی آرزو
کنون چون جهاندار چاره اندرین
من اینک به پیش تو استاده ام
سپهبد چو بشنید گفتار زال
زمین آرزو خود و همش جوانستی
چو مند جهاندار دیدار تو

تی ۲۲

زمینی بار و جهان پیش لشکرم / بدیدم که نیمی از آن چون خورم
سپاهی چنان کوه برداشتم / من این صد منی گرز برداشتم
همی رفتم و گرز و نیزه بنان / بکوبیدم گرز من نیز با سرکشان

نبیره جهاندار سلم سترگ / بپیش آمد او بکردار گرگ
جهانجوی را نام کرگوی بود / یکی سپر بالا و بد خوی بود
بماند ز هم باد و خاک گنج بود / سر سرکشان نیز و او خاک بود

سپاهی بکردار مور و ملخ / نه دشت پیدا نه کوه و نه شخ
چو بر خاست زان لشکر گرد گرد / رخ نامداران ما گشت زرد
همین آن گرز که رزم نیز با بستم / سپه را همان جای بگذاشتم

خروشان خروشیدم از پشت زین / کجا آسیا شد بر ایشان زمین
دل آمد سپه را از آن باز جای / سراسر سوی رزم کردند رای
چو بشنید کرگوی آواز من / جنان زخم کوپال سپر باز تن

بیامد بنزدیک من رزم ساز / چو پیل ژیان با کمندی دراز
جنان آمدم شهریارا گمان / که زو پیل زنهار خواهد بجان
مرا خواست کارو زخم کمند / چو دیدم خمیده براه گزند

کمان کیانی گرفتم بچنگ / به پیکان پولاد و تیر خدنگ
عقاب تکاور بر انگیختم / چو آتش بر و تیز بر ریختم
کالم جهان دیده گشت آن سرش / گند و جنب ... معوب سرش

نگه کردم از گرد چون پیل مست / برآمد یکی تیغ هندی بدست
وی اندر رکاب من اندر درنگ / همی جستمش تا کی آید بچنگ
چو آید بر مرد جنگی فراز / من از خنجر و چنگال کردم دراز

گرفتم کمربند او را دلیر / ز زین بر گرفتم بکردار شیر
زدم بر زمین همچو پیل ژیان / شکسته سرش بازو دست و میان
چو افکنده شد شاه از آن کوه خار / سپه روی بگذاشت ارکان زار

نشیب و فراز و بیابان و کوه / هزیمت شدند انجمن هم گروه
سوار و پیاده ده و دو هزار / فکنده بدان اندر بد شمار
سپاهی بهشتی و جنگی سوار / همانا که بودند سیصد هزار

چو سنجید باید پس با لخت بود / به پیش من استند با لخت بود
چو بشنید گفتار سالار شاه / برافراخت تا ماه فرخ کلاه
به مطرب آورد و شادیها کنان / جهان بادل و بزداز بد با کمان

به پیکار کوتاه گردند دشت / بیاورد سپهبد گشاده لب
چو شب روز شد بر در بارگاه / گشادند در داد و دیدار شاه را
بیامد سپهبد ز سام سترگ / ببزم و بسو چهر شاه بزرگ

بشاه آفرین کرد و گاه همال / همی خواست کردن ز مهراب و زال
کشاد جهان پیش بربد گرفت / سخن را بدو روی و رزم اندر گرفت
چنین گفت با سام شاه بزرگ / گرانمایه بر بد و با کر بد جهان

ببند و سنان باس اندر فزود / همه کاخ مهراب کابل بسود
نباید که او باید از اژدها / که او بند ارخسته اژدها
زمان تا زمان زو برآید خروش / [illegible]

آمدن زال بنزدیک سام نریمان

هر آنکس که سوی سپه او بود / بزرگان که در بسته او بود
سر از من جدا کن زمین را بشوی / ز پیوند ضحاک و خویشان اوی

بر و شاه چون چشم و زنهار بود / نیارست و انگه سخن برفزود
چنین داد پاسخ که ایدون کنم / که کین از دل شاه بیرون کنم

ببوسید یکسر و بمالید رو / بدان نامور مهر انگشت اوی
سوی خانه بنهاد سر با سپاه / بران بادپایان چو بنده را
بمهراب و گوشبان سند این سخن / که شاه و سپهبد چه افگند بن

برآمد همه شهر کابل خروش / از ایوان مهراب برشد خروش
چو بشنید و حسرت ز مهراب رو زد و زاریسر / ببود و نبرد بد از خان جستیز
خروشان ز کابل همی رفت زال / فروزنده شد بخت و برد او زمال

همی گفت اگر اژدهای دژم / بیاید که گیتی بسوزد بدم
چو کابلستان نذر کو آباد بود / نخستین سر من بباید درود
بذیره شدن را تبیره زدند / سپاه و سپهبد بذیره شدند

همه دشت پیلان پیکر درفش / بیار استه سرخ و زرد و بنفش
چو آگاهی آمد بسام دلیر / که آمد ز ره زال با بند نشر
همه لشکر از جای برخاستند / درفش فریدون بیاراستند

چو روی پسر دید دستان سام / پیاده شد و پیش بگذارد گام
پیاده جو دید پیش همان پیر سام / بر انگیخت بالای بدبین سام
بزرگان پیاده شدند از دور وی / چو سالار خوان جو سالار هوی

به پیشش بسر زد ابر خون جگر / برانده پسر دل پدر گشت پر
زمین را ببوسید زال دلیر / سخن گفت بادی و بدر بنر دیر
نشستنگه از بزرگان ایجی تمند / چو زرین درفشنده کوه بلند